

اما زونز

در چهاردهم ژانویه ۱۹۲۲ وقتی که اما زونز از کارخانه‌های نساجی لوئون تال مراجعت کرد در پای پلکان در ورودی خانه‌اش نامه‌اش را یافت که از برزیل پست شده و حاوی خبر مرگ پدرش بود. ابتدا، تعجب و پاکت او را اغفال کرد و سپس خط ناآشنای آن مضطربش ساخت سعی شده بود با نه یا ده کلمه بدخط نامه پر شود اما نامه را حاوی این مطلب یافت که آقای مایر سنهوا" در اثر خوردن مقداری قرص خواب در سوم برج در بیمارستان باز درگذشته بود. دوست هم اطلاق پدرش در مهمانخانه بنام فین یافین از ریوگرانند نامه را امضاء کرده بود بی آنکه بداند عنوان نامه‌اش دختر متوفی است.

اما نامه را بزمین انداخت اولین احساسی که باو دست دادضعفی بود که در زانوان و شکم خود یافت و سپس احساس گناهی بی اراده، عدم درک واقعیت، ترس بر او چیره شد. آنگاه آرزو کرد کاش دیروز بود، اما بلافاصله دریافت آرزوی عبثی است چون مرگ پدرش تنها حادثه‌ای نبود که رخ داده بود و این نوع اتفاق را پایانی نیست. نامه را برداشت و با طاقش رفت دزدکی آنرا در کشوی پنهان کرد مثل این بود که از هم اکنون از وقایع بعدی آگاه شده بود و نسبت با آنها سوءظن پیدا کرده بود شاید از هم اکنون شخصی شده بود که باید باشد.

همراه با تاریک شدن هوا، اما برای خودکشی اما نوئل مایرنا پایان آنروزاشک ریخت. کسی که در روزهای شاد گذشته اما نوئل زونز نامه‌شده می‌شد او بیاد تعطیلات

تابستان در مزرعه کوچک نزدیک گودال گوی افتاد سعی کرد مادرش را بخاطر آورد او بیاد خانه کوچک لانوس که حراج شده بود، بیاد شیشه‌های لوزی پنجره‌ها حکم دستگیری و رسوائی بعد از آن افتاد نامه‌های نیشدار با تیترو روزنامه‌ها درباره اختلاس صندوق دار بیادش آمد. چیزی را که هیچگاه فراموش نکرده بود بیاد آورد. بیاد آورد پدرش در شب آخر برای او قسم خورد که لوئونتال دزد این ماجرا بود لوئونتال مدیر سابق کارخانه و یکی از مالکین فعلی آن از سال ۱۹۱۶. اما این راز را پنهان نگهداشته بود. او برای هیچ کس حتی بهترین دوستش السا از آن چیزی نگفت شاید فکر میکرد شک بیهودمائی است شاید این راز را وسیله پیوندی بین خود و پدرش میدانست لوئونتال از اینکه او همه چیز را میداند بی‌خبر بود اما زونز از این غفلت او احساس قدرت میکرد. آنشب تا صبح نخوابید و با سرزدن اولین تابش خورشید از میان پنجره‌هاش نقشه‌اش کامل شده بود سعی کرد روزی را که مانند روزهای دیگر پایان‌ناپذیر بنظر می‌آمد بنحوی بگذرانند در کارخانه شایعه بود که اعتصابی در کار است اما طبق معمول مخالفت خود را با خشونت ابراز داشت. ساعت شش با اتمام کار با اتفاق السا به باشگاه زنانهای رفت که استخر شنا و وسائل ژیمناستیک داشت اسمشان را در دفتر باشگاه نوشتند اما مجبور شد اسم و نام فامیلش را چند بار هیچی و تکرار کند مجبور شد جواب شوخی‌های زننده‌ای را که هنگام معاینه طبی با او میشد بدهد در آنجا با السا و دخترهای جوانتر در باره فیلمی که قرار بود بعد از ظهر یکشنبه ببینند بحث کرد سپس آنها بصحبت در باره دوستان پسرشان پرداختند در اینمورد هیچکس از اما انتظار سخنی را نداشت ماه آوریل نوزده ساله میشد اما مردها در او تقریبا "ترس بیمارگونه‌ای ایجاد کرده بودند. با بازگشت بخانه سوپ نشاسته‌ای همراه با مقداری سبزی برای خود درست کرد بسرعت آنرا خورد به بستر رفت و خود را مجبور بخوابیدن کرد بدینترتیب روز جمعه پانزدهم روز قبل از حادثه را بی تفاوت و با دشواری سپری ساخت. روز شنبه بیقرار از خواب برخاست بیقراریش از تشویش درون نبود و احساس آسودگی بخصوصی از فرار رسیدن آنروز میکرد دیگر اجباری به فکر کردن و نقشه کشیدن نداشت

در ظرف چند ساعت سادگی حقایق را دریافته بود. در روزنامه خواند که کشتی‌ای اسکله شماره ۳ را بقصد مالموامشب ترک خواهد گفت او به لوئونتال تلفن کرد و سربسته باو گفت که میخواهد محرمانه بی آنکه دختران دیگر خبر شوند چیزهایی راجع به اعتصاب باو بگوید و قول داد برای شام در دفترش باشد. صدایش می‌لرزید و این لرزش مناسب وضع یک خبرچین بود و واقعه قابل ذکر دیگری آنروز صبح اتفاق نیافتاد اما تا ساعت ۱۲ کار کرد و سپس با السا و پرلا در باره جزئیات گردش یکشنبه‌شان تصمیم گرفتند بعد از ناهار مدتی دراز کشید و با چشمان بسته نقشه‌ای را که طرح کرده بود مرور کرد فکر کرد قدم اول از آخرین گام ترسناکتر خواهد بود و بدون شک با اجراء آخرین قدم مزه پیروزی و عدالت را خواهد چشید ناگهان متوحش از جا پرید و بطرف کمد لباسها دوید آنها را باز کرد زیر تصویر میلتون سی‌لز نامه فاین قرار داشت خودش آنها دیشب در آنجا گذاشته بود فکر کرد شخصی ممکن است آنها بیابد یکبار دیگر نامه را خواند و سپس پارهاش کرد.

ارتباط حوادث آنروز بعد از ظهر با واقعیت مشکل و شاید نادرست باشد صفت یک رویداد شیطانی عدم واقعیت است صفتی که بنظر وحشت حادثه را کمتر و شدت آنها بیشتر می‌سازد. انسان چگونه میتواند عملی را قبولی کند که امکان پذیرش آن توسط شخصی که آنها انجام میدهد وجود ندارد شخص چگونه میتواند امروزه افکار مفشوش اما زونز را که همه چیز را با هم اشتباه کرده و نمی‌پذیرد اصلاح نماید اما در محله ال‌ماگرو در خیابان لی‌نی‌یرز زندگی میکرد مسلماً " بعد از ظهر آنروز از خانهاش بیرون آمده و شاید در محله بدنام پاسئو دو جولیو خود را در برابر چشمان حریص قرار داده است.

اما فکر منطقی‌تر این است که او بی‌اعتنا در محله‌های پست‌وارد دو سه بار شد تا کار معمول و روش‌زنان دیگر را ملاحظه نماید سرانجام در یکی از این بارها با مردانی برخورد کرد یکی از آنها خیلی جوان بود و اما از آن ترسید که نسبت باو احساس دلسوزی نماید و بهمین دلیل مرد دیگری را که از خودش کوتاه‌تر اما خشن بود انتخاب کرد منظورش از این انتخاب این بود که از تنفر درونش چیزی گاسته

نگردد. مرد او را بسوی دری هدایت کرد با گذشتن از راهروئی تاریک و پلکانی بادگیر وارد دالانی شدند که پنجرهای با شیشه‌هایی لوزی شبیه آنچه که در خانه کوچک لانوس بود داشت و پس از عبور از راهروئی وارد اطاقی شدند و در آن پشت سرشان بسته شد.

حوادث جدی مشمول زمان نیستند یا باین علت که بازودگذرا بودنشان با آینده بی‌ارتباطند و یا بخاطر اینکه قسمتهای سازنده این حوادث متوالی بنظر نمی‌آیند.

در خلال آن اوقاتی که مشمول زمان نبود در آن بسی‌نظمی گیج‌کننده احساسات بی‌ارتباط و بی‌رحمانه آیا اما زونز حتی یکبار هم بمردیکه اکنون در راهش قربانی میشد فکر کرد؟ مطمئنم که یکبار و با فکر کردن باو در آن لحظه تعهد دشواری را که تقبل نموده بود بخطر افکند فکر کرد پدرش هم نسبت بمادرش همین رفتار زننده‌ای را داشت که اکنون نسبت باو اعمال میشد. با کمی حیرت بآن اندیشید و بسرعت دچار سرگیجه شد مرد که سوئدی یا فنلاندی بسود زبان اسپانیائی نمیدانست او وسیله‌ای برای اما و اما وسیله‌ای برای او بود. اما، اما وسیله لذت مرد و مرد وسیله‌ای برای اجرای عدالتی بود که قصد انجامش را داشت.

هنگامیکه تنها ماند بلافاصله چشمانش را گشود روی میز کنار تختخواب پولی که مرد گذاشته بود بچشم میخورد اما برخاست و پول را مانند نامه پاره کرد پاره کردن پول چون دورانداختن نان کفران نعمت بود، اما بعد از اینکار پشیمان خودفروشی و آن روز... با تنفر ترسش را بخاطر اندوهی که برای تنش داشت از یاد برد اندوه و بیزاری او را بزنجیر کشیده بودند، اما از جای برخاست و به لباس پوشیدن پرداخت در اطاق دیگر رنگ تندی بچشم نمیخورد آخرین روشنایی هوای گرگ و میش در حال مردن بود توانست بی‌آنکه کسی او را ببیند آنجا را ترک گوید. در گوشه خیابان سوار اتوبوسی شد که بطرف غرب میرفت طبق نقشه‌اش از آنجائیکه نمیخواست صورتش دیده شود دورترین صندلی را نسبت بجلوی اتوبوس انتخاب کرد شاید با این عبور سریع از خیابانها به خود دلخوشی تأیید چنین مطلبی را میداد که

آنچه رخ داده بود کار کثیفی نبود او سواره از حومه‌های تاریک و خلوت گذشت و هرچه را دید بلافاصله فراموش کرد در یکی از خیابان‌های فرعی وارنزیپاده شد. از آنجائیکه این اتفاق او را مجبور بتمرکز فکر بروی جزئیات ماجراء نمود و زمینه و عوامل خارجی را از او پنهان داشت فرسودگی‌اش متناقضا "بقدرت گرائید. آرون لوئو و نتال برای تمامی مردم فردی جدی و برای دوستان صمیمی‌اش مردی خسیس بود. او بالای کارخانه‌اش به تنهایی زندگی میکرد. با قرار گرفتن در نقطه‌ای پرت و خارج از شهر و از ترس دزدان تعداد زیادی سگ در حیاط کارخانه نگهداری میکرد و هر شخصی میدانست که در کشوی میزش نیز اسلحه‌های پنهان کرده است. او از سال گذشته با مرگ ناگهانی همسرش عزادار شده بود همسریکه جهیزیه‌ای بسیار عالی بخانه‌اش آورد اما پول شهوت واقعی او بود. با دستپاچگی درونی خود را بیشتر مشتاق پسرانداز پول میافت تا بدست آوردن آن. بسیار مقدس بود و ایمان داشت با خدا پیمانی پنهانی دارد که او را معاف از انجام کارهای نیک، فقط موظف به پرهیزکاری و گزاردن نماز مینماید. با سری طلاس و چاق در حالیکه لباس عزا بر تن داشت با عینکی دودی و ریشی زرد کنار پنجره در انتظار دریافت گزارشی موشق از کارمندش زونز بود.

او متوجه شد اما در آهنی را که برایش باز گذاشته بود) گشود از حیاط تاریک گذشت دید که وی با پارس سگهای در زنجیر کمی تغییر جهت داد. لبهای اما بسرعت تکان میخورد چون کسی که زیر لب دعا کند جملهای را که آقای لوئونتال قبل از مرگش می شنید تکرار میکرد.

حوادث آنطور که اما زونز پیش‌بینی کرده بود اتفاق نیافتاد از صبح روز قبل او بارها در مخیله‌اش خود را اسلحه بدست در حالی تصور کرده بود که این مخلوق کثیف را وادار با اعتراف بگناه ننگینش نموده است و با اجراء حیلۀ جسورانه‌اش عدالت خداوند را بر عدالت انسان پیروز گردانیده است. (نه از روی ترس بلکه از آنجائی که وسیله‌ای برای اجراء عدالت بود نمیخواست تنبیه شود) و پس از گرفتن این اعتراف با یک گلوله در میان سینه‌اش سرنوشت لوئونتال را مهر و موم میکرد.

در حضور لوئونتال بیشتر از فوریت انتقام پدرش اما لزوم مجازاتی را برای تجاوزی که باو شده بود احساس کرد. او نمیتوانست بعد از تمام این بی‌آبرویی‌ها از کشتن وی صرف‌نظر کند وقتی هم برای ظاهرسازی نداشت. خجولانه نشست و از لوئونتال پوزش خواست و برای ثبوت وفاداری چند اسمی را بر زبان راند و بر اساسی دیگری نیز اشاره نمود و سپس چنانکه گوئی ترس بر او غالب شده بود زیانش بند آمد. او کاری کرد که لوئونتال برای آوردن لیوان آبی برای او مجبور بترک‌اطاق گردد هنگامیکه بعداً "لوئونتال مجاب نشده از این نظاهر باضطراب و با نادیده انگاشتن آن باطاق بازگشت. اما اسلحه سنگین را از توی کشو بیرون آورده بود او دوبار ماشه را کشید.

بدن بزرگش چنان بروی زمین افتاد که گوئی صدای شلیک و دود او را از هم پاشیده است لیوان آب خرد شد. لوئونتال با چهرهای عصبانی و حیرت‌زده باو نگاه میکرد و از دهانش فحشهای عبری و اسپانیائی بود که بیرون میریخت کلمات زشت تخفیف نیافت اما مجبور شد دوباره شلیک کند سگهای زنجیر شده در حیاط با صدای بلند پارس میکردند. خون از میان لبان و قیحش بیرون میزد و بروی لباس و ریشش میریخت اما شروع بخواندن کیفرخواستی نمود که قبلاً "آنها تهیه کرده بود (من انتقام پدرم را گرفتم و آنها قادر به تنبیه من نخواهند بود). اما آنها بی‌ایمان نرسانید چون لوئونتال مرده بود اما هرگز ندانست که آیا او قبل از مرگ از موضوع آگاه شد؟

پارس مداوم سگها بخاطرش آورد که نمیتواند بیش از این تأمل کند تالار را بهم ریخت دکمه‌های جلیقه مرده را باز کرد عینک خیس را از چشمانش برداشت روی صندوقی آهنی گذاشت و سپس تلفن را برداشت و دوباره آنچه را که بارها تکرار کرده با این کلمات و کلمات دیگر تکرار کرد.

— حادثهای باورنکردنی اتفاق افتاده... آقای لوئونتال مرا به بهانه اعتصاب کارگران بخانه‌اش کشانده... او بمن تجاوز کرد. من او را کشتم. داستان واقعا "باورنکردنی بود اما همه را تحت تأثیر قرار داد چون اساساً "راست مینمود از نقطه

نظر لحن اما از نقطه نظر شرمش از نقطه نظر تنفر بیکه از وجودش بیرون میریخت . راست
از نقطه نظر تجاوزی که تحمل کرده بود فقط موقعیتهای زمان و یکی دو اسم خاص
دروغ بود .

"پایان"